

صبر کردم تا دوباره بهش زنگ بزنم بینم کیه! ترس تو دلم افتاده بود

نکنه مادر جمال باشه بخواد تهدیدم کنه! وای خدای من از اون زن هیچی بعید نیست
همه کاری از دستش برمیاد

انقدر فکر کردم که میتونه باشه که کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم. صبح
وقتی بیدار شدم چندین بار اون شماره رو گرفتم اما بازم کسی جواب نداد

رفتم پایین صبحونه آماده کردم و منتظر حمید شدم انقدر در فکر بودم که متوجه
حضور حمید نشدم

_کجایی؟؟

از ترس هینی کشیدم :اینجام

_معلومه

صبحونه رو بهش دادم و در سکوت صبحونه رو خوردیم که پرسید

_چرا یه جوری هستی؟؟

_من؟؟؟ نه بابا چطوری باشم؟؟

انگار میخوای یه چیزی رو بگی ولی نمیتونی

نه چیزی نیست.

سرشو تکون داد و چیزی نگفت. یکم من من کرد انگار میخواست سوالی بپرسه

چیزی شده؟؟

از ژینا خبر داری؟؟؟

با شنیدن اسم ژینا لبخند رو لبم نشست

پس خودشم هنوز به فکر ژینا بود پس چرا انقدر غرور داشت؟؟ چرا بچه ی تو شکمشو ول کرد؟؟

نه! دلت واسش تنگ شده؟؟؟

نگاهشو ازم گرفت : این چرت و پرتا چیه که میگی؟؟؟

چرت و پرت نیست خودتم خوب میدونی که ژینا چقدر دوست داره و با این اخلاقی که داری هر زن دیگه ایی بود اصلا بهت نگاه نمیکرد

ژینا همه کاری برات کرد، بهتره بری آزمایش بری شاید خدا معجزه کرده باشه و بهت بچه داده

ژینا ۲۴ ساعته کنار منو تو بوده تا حالا دیدی خطایی ازش سر بزنه؟؟؟ همیشه پیشت بود به عنوان همسر ، همکار و دوست. چرا همچین میکنی هوم؟؟؟

_اگه راست میگه اون بچه ماله منه پس چرا از اول بهم نگفت؟؟؟ چرا از اول بهم نگفت حامله ست؟؟؟

خودمم واسم سوال بود ، نمیدونم چرا ژینا اینجوری رفتار میکرد نمیدونم چرا گریه میکرد و میگفت من بچه رو نمیخوام

_خب نمیدونم. شاید مشکلتو فهمیده برای همین ترسیده
پوزخندی زد :به هر حال ژینا واسه من تموم شد و بعد چایشو سر کشید

لجبازتر از این حرفا بود که با دوتا حرف خام بشه و یا کسی رو ببخشه
با یه آزمایش ساده میتونست به همه چی پی بیره